

جان‌مایه‌های درد در شعر کلیم کاشانی

دکتر مریم‌السادات اسعدی*

چکیده

در این نوشتار، غم و درد و اسباب آن در دیوان کلیم کاشانی مورد بررسی قرار گرفته است. تحقیق در این باره، ما را با شخصیت، آراء و اندیشه‌های این شاعر آشنا می‌سازد؛ علاوه بر آن از جامعه عصر کلیم و طرز تفکر غالب زمان او آگاه می‌شویم. کلیم، شاعر دل‌سوخته و پردردی است. روح موج و حساس او گاه از فراق یار نالان می‌شود و گاه از جور زمانه، از بخت و طالع نامیمون خود فغان می‌کند و زمانی دیگر از غربت و بی‌کسی فریاد برمی‌آورد. فقر در عین حال که مایه فخر اوست، گاه موجب شکوه‌اش می‌شود. گذشت سالیان، قوای جسمانی او را ضعیف ساخته و درد پا و سستی دست، تب و جرب امان را از او ربوده است. اینها دردهای شخصی و فردی اوست که برخی از آنها ریشه اجتماعی نیز دارد، اما افزون بر اینها، کلیم از اجتماع خود نیز دل‌پرخونی دارد. جامعه‌ای که در آن خزف بازار لعل را شکسته است، مردمش درخت مردمی را خشکانده‌اند و در عوض درخت زهد ریایی سر برافراشته، سبز و باطراوت است، و همگان در سایه‌اش غنوده‌اند و کس از میوه سخن یاد نمی‌کند و همه اینهاست که سبب می‌شود شاعر این گونه ناله برآرد:

دست‌ودل تنگ و جهان تنگ خدایا چه کنم

من و یک حوصله تنگ به اینها چه کنم

(دیوان: ص ۲۴۲)

کلیدواژه‌ها: درد، دردهای فردی، دردهای اجتماعی، کلیم کاشانی، شعر کلیم.



مقدمه

ادبیات ما آینه زندگی ماست و زندگی آمیزه‌ای است از غم و شادی، درد و بی‌دردی، کام و ناکامی و موفقیت و شکست.

باآنکه در زندگی غم و شادی قرین یک‌دیگر است، اما به‌نظر می‌رسد کفۀ غم و درد نسبت به شادی بسی گران‌تر باشد. این امر، به‌خصوص در مورد زندگی انسان‌هایی که روحی حسّاس و لطیف دارند بیشتر صدق می‌کند. شاعران از این جرگه‌اند و دیوان بسیاری از آنان مملوّ است از ناله‌های زار از هرآنچه آزارشان می‌داده است. درد در سروده‌های شاعران، انواع، علل و اسباب متفاوتی دارد که در مورد هر شاعر باتوجّه به شخصیت و جهان‌بینی او، اندیشه و اعتقاداتش، اوضاع سیاسی - اجتماعی زمانه‌اش و بسیاری مسائل دیگر به‌طور جداگانه قابل‌بررسی است. در اینجا برآنیم درباره‌ی درد و بن‌مایه‌های آن در دیوان کلیم کاشانی صحبت کنیم. ملک‌الشعرا، میرزا ابوطالب کلیم کاشانی، مشهور به «طالبای کلیم»، از شاعران معروف قرن یازدهم هجری است که او را «خلّاق‌المعانی ثانی» خوانده‌اند. او در جوانی به هند رفت و در دربار پادشاه هند، شاه جهان، به مقام ملک‌الشعرایی دست یافت و در کشمیر درگذشت. شهرت او در غزل‌سرایی است.^۱ با مطالعه‌ی دیوان کلیم درمی‌یابیم برخی از مسائلی که موجبات ناله و فغان شاعر را فراهم آورده جنبه‌ی شخصی و فردی و برخی دیگر ریشه‌ی اجتماعی دارد، بنابراین انواع درد در دیوان این شاعر تحت دو عنوان کلی دردهای فردی و اجتماعی قابل‌بررسی است.

۱- دردهای فردی

الف- پیری: جوانی نعمتی است که تا برقرار است جوانان قدر آن را نمی‌دانند و زمانی به‌قدر این موهبت پی‌می‌برند که کهولت به سراغشان آمده، تاب‌وتوان را از



آنها بریاید. کلیم در موسم پیری، در میکده‌ها به دنبال شرابی می‌گردد که زمانی در ساغر جوانی بوده‌است، اما آن را نمی‌یابد:

به گرد میکده‌ها گردم و نمی‌یابم از آن شراب که در ساغر جوانی بود
(دیوان، ص ۱۹۵)

او به یقین دریافته‌است چین‌وشکن‌هایی که بر چهره‌اش نقش بسته هریک بر عزل قوای جوانی گواهی می‌دهد:

این سطرهای چین که ز پیری به‌روی ماست هریک جدا جدا خط معزولی قواست
(همان، ص ۹۴)

شاعر در برابر پیری، این میهمان به حقیقت ناخوانده و نادل‌پذیر، چاره‌ای جز غصه‌خوردن ندارد:

غم می‌خورم به جای غذا چون کنم کلیم این است آن غذا که نه محتاج اشتها است
(همان، ص ۹۴)

تنها چیزی که دردست شاعر پس از عمری زندگی به‌جا مانده، عصا و رعشه است که از آن این‌گونه پیاد می‌کند:

عصا و رعشه‌ای دردست از پیری به ما مانده
ز دست انداز ضعف این است اگر چیزی به پا مانده
(همان، ص ۲۷۰)

کلیم به جوانان توصیه می‌کند برای اینکه به وضع و حال او دچار نشوند، در جوانی پیران را دریابند:

ز پا افتادگان را در جوانی دست‌گیری کن
به پیری گر نمی‌خواهی که محتاج عصا گردی
(همان، ص ۲۷۴)

ب- بخت و اقبال نامیمون

کلیم کاشانی در ابیات متعدّد، از تیره‌بختی خود نالیده‌است. در بیتی، تمام رنج و محنت‌های خود را ناشی از بخت بد خود می‌داند:

كدورت من از ابناى دهر نيست كلیم
تمام كلفتم از بخت ناتمام من است
(همان، ص ۱۱۴)

در بیتی دیگر، بخت را بی‌تقصیر دانسته، آسمان را محکوم می‌کند.

بخت مزدور سپهر است ازو شكوه مكن
هر كه را شاه كشد دشمن جلاّد نشد
(همان، ص ۱۷۴)

اما در بیتی دیگر، برعکس بیت فوق همه‌چیز را به اقبال و طالع نسبت می‌دهد و از شکایت کردن از سپهر برحذر می‌دارد:

از چرخ چه می‌نالی اگر بخت نداری
بی‌طالعی طفل ز تقصیر پدر نيست
(همان، ص ۱۲۰) ۱۷۱

در جایی دیگر، چنین اظهار می‌دارد که قادر نیست برای ادبار خود چاره‌ای بیندیشد؛ چرا که آن را ناشی از قلم تقدیر می‌داند:

تیره‌روزی نيست امروزی كه تدبيری كنم
اين سیه‌روزی مداد خامهٔ تقدیر بود
(همان، ص ۱۹۰)

کلیم در تشبیهی زیبا، خود را هم‌طالع خاکستر می‌داند، خاکستری که خود تیره و تیره‌روز است، اما چینی و آینه را روشنی می‌بخشد:

در جهان طالع خاکستر صیقل دارم
خود سیه‌روز و هزار آینه روشن کردم
(همان، ص ۲۳۱)



و بالاخره در بیت زیر، تیره‌روزی‌های خود را ناشی از این می‌داند که اهل دانش است:

درین مکتب سواد صفحه دانش مکن روشن

سیه‌روز و سیه‌بخت ار نخواهی همچو من باشی

(همان: ص ۲۷۷)

ج- فقر

شاعر در ابیات بسیاری از فقر خود سخن گفته‌است، که البته در موارد متعدّد فقر او معنای عرفانی دارد و او به دلیل آن به خود می‌بالد،^۲ اما ابیاتی نیز هست که نشان می‌دهد او به راستی گاه در زندگی دچار تنگ‌دستی و مشکل مالی بوده‌است. در یکی از قطعات، خطاب به ممدوح خود از قرضی که قادر به ادای آن نیست سخن می‌گوید:

| | |
|--|---------------------------------------|
| آن پریشانی که زر در دست صاحب‌همنان | کام بخشا، از هجوم قرض خواهان می‌کشم |
| می‌گریزم از کف ایشان کنون بر آسمان | من که چون عیسی مجرد گشته‌ام از مفلسی |
| از تهی‌دستی به دستم نیست اکنون ناخان... | در زمین صد ره فرورفتم من از شرمندگی |
| در گمان افتم که معشوقم من، ایشان عاشقان... | بس که هر دم بر سر راه من آیند از غرور |
| سایه حق چون تویی، زان از تو می‌خواهم امان... | مردمان گویند مفلس در امان حق بود |

(همان، ص ۶۹-۷۰)

در بیتی دیگر چنین می‌سراید:

وجود ابتر من کم ز صورت دیباست

ز تاروپود جهان رشته‌ای به دستم نیست

(همان، ص ۱۱)

و در جایی دیگر درباره فقر می‌گوید:

در چمن بید از غم بی‌حاصلی مجنون شود

در حقیقت تنگ‌دستی مایه دیوانگی است

(همان، ص ۲۰۲)

نکته درخور توجه در مورد کلیم این است که او با وجود تنگ‌دستی هرگز دست
تمنا دراز نمی‌کند و حتی با آنکه محتاج است دیگران را بر خود مقدم می‌دارد:

دایم ز همت فقر خرجم ز دخل بیش است خرمن به مور بخشم با آنکه خوشه‌چینم
(همان، ص ۲۴۵)

کلیم معتقد است که فقر آبرویی دارد که نباید با خواهش و تمنا آن را خدشه‌دار کرد:
هرگز کلیم آرزوی کام هم نکرد

ناموس فقر را ز تمنا نمی‌برد
(همان، ص ۱۵۳)

به عالم آن‌چنان با چشم و دل سیری به سر بردم

که گر از فاقه می‌مردم، نمی‌پختم تمنایی
(همان، ص ۲۸۱)

سرم به ملک سلیمان فرو نمی‌آید

اگرچه خشت ندارم که زیر سر گیرم
(همان، ص ۲۳۸)

و عزت‌نفس و همت بس والای کلیم آن‌گاه آشکار می‌شود که او به‌هنگام
فشار غیرقابل‌تحمل فقر، آرزوی مرگ نیز نمی‌کند، چرا که تمنای مرگ در نظر او
کم از گدایی نیست:

ز درد فقر دلا غیرتی اگر داری

مخواه مرگ که خواهش به‌جز گدایی نیست
(همان، ص ۱۲۷)

د- مرض و بیماری

شاعر در چندین قطعه و قصیده از ضعف جسمانی، درد پا، ناتوانی دست،
مرض جرب، تب و تب‌لرز نالیده‌است؛ در ابیات زیر، از درد پا شکایت می‌کند:



روزگرم بس که دارد ناتوان از درد پا
عاجز از برخاستن چون شعله چوب ترم
شام اگر عزم نشستن می‌کنم مانند شمع
چون دم تیشه است بر من عطف دامان قبا
می‌رود دودم به سر تا آنکه می‌خیزم ز جا
رفته‌رفته صبح خواهم با زمین شد آشنا...
(همان، ص ۵)

در ابیات زیر ناتوانی دست و انگشتان خود را این‌گونه به تصویر کشیده‌است:
عقدۀ دردی است هر عقدی ز انگشتان من
می‌گزم زان دست کز دندان گشایم عقده را
چون کلیدم دست کج گردید و انگشتان درو

مانده خشک و بی‌تحرك راست چون دندانه‌ها
رنگ صحّت در سراپای وجود من نماند
بر سر ناخن اثر ای کاش ماندی زین حنا
(همان، ص ۶)

در چندین بیت، از ابتلاء به جرب لب به شکایت گشوده‌است:
فتاده دربن هر موی رخنه‌ای ز جرب
بدان مثابه که سوراخ در ته سوزن
ز رخنه‌ها تن زارم به‌سان دام شده
شکار می‌کنم از بهر خود بلا و محن
ز بهر دود دلم روزن دهان کم بود
فزوده روزنه‌ای چند بر خرابۀ تن
(همان، ص ۲۸)

و بالاخره در ابیات زیر از تب‌ولرز می‌نالد:
روزگاری شد که با تب‌لرز هم‌پیراهنم
قسمت من گشته این از سردوگرم روزگار...
شب که شد از اضطراب پیکر بی‌طاقتم
تار در پیراهنم چون نبض گردد بی‌قرار
یار گرمی نامزد کرد از پی هم‌خانگی
دید گردون چون ندارم مونس شب‌های تار
(همان، ص ۶۵)

هـ - جور روزگار و فلک

بسیاری از شاعران در اشعار خود از جور زمانه نالیده و از بی‌داد فلک فغان کرده‌اند. قدما چنین می‌پنداشتند که افلاک در سرنوشت آدمیان دخالت دارد، از این رو بسیاری از رنج و محنت‌هایی که نصیبشان می‌گشته از جانب سپهر می‌دانستند. کلیم در ابیات زیر رنجش خود را از ستم روزگار و جور فلک بیان می‌کند:

زمانه کیست، فلک چیست، شرم دار کلیم

از این دو سفته چه طبع بلند شکوه سراسر است

(همان، ص ۱۱)

ز عکس پیکرم آینه زنگ می‌گیرد

زبس که بر دلم از روزگار کلفت‌هاست

(همان، ص ۱۱)

حدیث شکوه گردون بلند خواهم کرد

مگر به درگه خان جهان رسد فریاد

(همان، ص ۶۰)

کلیم معتقد است اگر احیاناً دست‌گیری فلک شامل حال کسی شود، زمانی است که کار ازدست رفته و دیگر فایده‌ای بر آن مترتب نیست و اگر گاهی مشاهده می‌شود که سپهر گردان گره از کار کسی باز می‌کند، برای آن است که گره را محکم‌تر بندد و عرصه را بر او تنگ‌تر کند:

دریا غریق مرده افکنده بر کناره

(همان، ص ۲۷۲)

چون کار رفت ازدست، گیرد سپهر دست

جز این نبود فلک گر گره‌گشایی کرد

(همان، ص ۱۵۸)

گره گشاد ز کارم که سخت‌تر بندد



و- هجران

برخی از دردهای کلیم مربوط به هجران یاران است. در قصیده‌ای، احوال خود را در فراق شاعری به نام روح الامین^۳ شرح می‌دهد.

آدمم با سینه پراتش و چشم پرآب تا بگویم قصه هجر تو را با آب‌وتاب
در فراق هیچ‌کس روز مرا روشن ندید گر نیاید باورت از ما، پیرس از آفتاب...
شمع بزم اهل دل روح الامین کز رأی او می‌شود هر صبح دم روشن چراغ آفتاب...
(همان، ص ۹ و ۱۰)

در غزلی در فراق یار چنین می‌سراید:

فراق هم نفسان جان بی‌قرارم سوخت گیاه خشکم و هجران نوبهارم سوخت
چو من مباد کس آواره هزار وطن فلک ز داغ فراق هزار بارم سوخت...
طیب مرده‌دلان بعد مرگ مشفق شد به وعده کرد وفا چون در انتظارم سوخت
مرا جدایی جانان دگر نکشت کلیم چه منت است تف آه، شعله بارم سوخت
(همان، ص ۹۴)

ز- غربت و بی‌کسی

کلیم چندین سال از عمر خود را در هند په‌سر برده و اشعارش نشان می‌دهد که زندگی در هند را بر وطن ترجیح می‌داده است:

در خاک وطن تخم مرادی نشود سبز بیهوده کلیم این همه سرگرم سفر نیست
(همان، ص ۱۲۱)

گل در چمن به‌جز خار در پیرهن ندارد آب‌وهوای راحت خاک وطن ندارد
(همان، ص ۱۴۸)

در دل بدل حب وطن مهر غریبی است خوش‌وقت کلیم ار به بهشت دکن افتد
(همان، ص ۱۴۰)

اما باین حال، ابیاتی نیز دارد که در آنها از داغ غربت، غم بی‌خانمانی، آوارگی و بی‌کسی خود سخن گفته‌است، شاید این ابیات را زمانی سروده که هنوز موقعیت او نزد پادشاهان هند تثبیت نشده بوده‌است.

از غم بی‌خانمانی گریه‌ام رو داده‌است آشیان بلبلی گر در گلستان دیده‌ام
(همان، ص ۲۲۷)

لاله‌وارم دل ز غم صد چاک شد در بی‌کسی هیچ‌کس نهاد غیر از داغ دستی بر دلم
(همان، ص ۲۴۰)

چو من مباد کس آواره هزار وطن فلک ز داغ فراق هزار بارم سوخت
(همان، ص ۹۴)

مرهم به داغ غربت ما کی نهد وطن گوهر ندیده‌ایم که دیگر به کان رسد
(همان، ص ۱۶۳)

۲- دردهای اجتماعی

بخشی از آنچه روح حسّاس شاعر را آزار می‌داده از حوزه موضوعات شخصی خارج است و به‌نحوی با اجتماع ارتباط دارد که در ذیل راجع به هریک صحبت می‌شود.

الف- واژگونی ارزش‌ها

یکی از مسائلی که در همه دوران‌ها، خاطر بسیاری از شاعران را آزرده، ظلم و بی‌عدالتی است. عدل به فرموده حضرت علی (ع) آن است که امور در جای خود قرار گیرد.^۴ اما این مهم، کمتر محقق می‌شود، چراکه همواره افرادی نالایق و زیاده‌خواه در اجتماع هستند که به حق خود و آنچه مستحقّ آنند راضی نیستند و برای دستیابی به آنچه سزاوار آن نیستند از هیچ کوششی فروگذار نکرده، حقوق دیگران را نادیده می‌گیرند؛ حال زمامداران جامعه نیز بنابه مصالح خود اگر از این افراد حمایت کنند، کم‌کم کار به جایی می‌رسد که ناشایستگان همه‌چیز را در اختیار گرفته،



شایستگان را به کنار زده و بر جایگاه آنان تکیه می‌زنند. این مسئله، از کفر و بی‌کفایتی حاکمان نشئت می‌گیرد و در همه دوران‌ها دل مظلومان و طالبان عدل و داد را به درد آورده است. بسیاری از مشکلات اجتماع در شعر و ادبیات انعکاس یافته است. ابیات زیر از کلیم نیز نارضایتی شاعر را از واژگونی ارزش‌ها در جامعه نشان می‌دهد:

شمشیر امتیاز جهان را برش نماند
یک جوهری درو خرف از هم جدا ساخت
(همان، ص ۹۳)

بس که بازار خاروخس گرم است
شاهد گل غریب گلزار است
(همان، ص ۱۰۷)

قانون گردباد بود روزگار را
جز خاروخس زمانه به بالا نمی‌برد
(همان، ص ۱۵۳)

سربلندی هرکجا کمتر، سلامت بیشتر
باد نتواند ستم بر سبزه نوخیز کرد
(همان، ص ۱۵۶)

کدورت بیشتر آن را که جوهر بیشتر باشد
نمی‌گیرد غبار زنگ هرگز تیغ چوبین را
(همان، ص ۸۵)

پیش این جوهریانی که درین بازارند
قیمت رشته فزون‌تر بود از گوهر ما
(همان، ص ۹۱)

حافظ نیز در این موضوع چنین می‌سراید:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش
(همان، ص ۱۵۰)

ب- وجود زاهدان ریاکار

اجتماعی که شیوخ و زهادش اهل تظاهر و مکر و تزویراند، جامعه سالمی نیست و از نابسامانی‌های بسیار حکایت می‌کند. کلیم در سراسر دیوان خود این گروه ریاکار را به باد انتقاد می‌گیرد:

زاهد که برنداشته دست از عصای شید دارد گمان که تکیه به دنیا نکرده است
(همان، ص ۹۸)

شیخ از مسواک دندان طمع را تیز کرد سبجه را هم بهر تخم شید دست‌آویز کرد
(همان، ص ۱۵۵)

شیخ شهر از باده خاک سبجه را گل ساخته فرصتش بادا علاج رخنه دین می‌کند
(همان، ص ۱۸۷)

لباس شید ملایم نمی‌شود بر تن به چرب نرمی اگر زاهدان حریر شوند
(همان، ص ۱۸۸)

طاعت زاهد چو آه بلهوس بالا نرفت زانکه معراج امید او وصال حور بود
(همان، ص ۱۹۰)

واضح است در اجتماعی که مدعیان زهد این‌چنین هستند، نمی‌توان از مردم عادی انتظار زیادی داشت و به‌قول کلیم اگر در این جامعه هرکس به فکر منافع شخصی خویش است جای سرزنش نیست، چراکه آنهایی که دم از زهد می‌زنند حاضرند این تنک‌مایه دین پرنقص خود را درمقابل زروزیور دنیا بریاد دهند:

صرفه خود گر کسی بیند نه جای طعنه است دین ناقص را اگر زاهد به دنیا می‌دهد
(همان، ص ۲۰۸)

ج- بدطیتی مردم زمانه

کلیم در موارد متعدّد، از بدسرشتی مردم روزگار خود نالیده‌است. به‌نظر شاعر اگر به‌سبب طینت بد مردم عصر او شیر در بدن مادران دوباره تبدیل به خون شود،^۵ جای شگفتی نیست:

ز بدنهادی ابنای این زمان چه عجب که شیر باز شود خون به طبع مادرها
(همان، ص ۹۲)



کلیم می‌گوید اگر ابر از نهاد ناپاک مردم آگاه بود به‌جای باران، تیر و پیکان
برسر آنان نازل می‌ساخت:

ابر اگر از طینت اهل جهان آگه شود قطره‌سازی را بدل سازد به پیکان ساختن
(همان، ص ۲۵۶)

شاعر پس از سال‌ها صرف وقت و تجسس دریافته‌است که مردم زمانه دارای
ظاهری خوب و مصفا، اما باطنی خشن و کدر هستند.

باطن خلق دو رو سوهان و ظاهر آینه است عمرها جاسوسی ابنای دنیا کرده‌ام
(همان، ص ۲۲۵)

و اینجاست که کلیم به رمز آسودگی نابینایان پی می‌برد:

بس که نادیدنی از مردم دنیا دیدم روشنم گشت که آسایش نابینا چیست
(همان، ص ۱۱۶)

بنابراین به اعتقاد شاعر در روزگار او متاع مردمی نه کم‌یاب بلکه نایاب است:
همه حکایت مردم‌گیا^۶ فسانه شمار گیاه مردمی از خاک برنیامده است
(همان، ص ۹۹)

مضمون بیت فوق، انسان را به یاد ابیات زیر از مولانا می‌اندازد:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست
(غزلیات شمس، ص ۸۱)

د- بی‌توجهی به سخن

شاعر بارها از اینکه کسی قدر سخن او را ندانسته و او از هنر خود بهره‌ای نبرده، لب
به شکایت گشوده‌است. کلیم در زمان شاه عباس صفوی می‌زیست که مردی مذهبی

بود و همه علائق او صرف ساختن بناهای مذهبی می‌شد و شعر و ادب در دربارش جای نداشت، همین امر نیز سبب مهاجرت بسیاری از شاعران ایرانی به هند می‌شد.^۷

هنرم را ثمری چرخ جفاکار نداد دیده قدرشناسی به خریدار نداد
(همان، ص ۱۳۸)

بردم از سخن خویش بهره‌ای که صدف به گوش از گهر خویش گوشوار نکرد
(همان، ص ۱۵۷)

کار بر اهل سخن دهر زیس سخت گرفت قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
(همان، ص ۱۶۷)

اما شاعر در ابیاتی دیگر خود را دل‌داری داده و اظهار می‌کند کم مشتری بودن سخن ناشی از گران‌مایگی آن است نه خواری آن:

از کمی مشتری جنس سخن خوار نیست

تحفه گران‌قیمت است جوش خریدار نیست
(همان، ص ۱۲۱)

نه از خواری است گر قدر سخن را کس نمی‌داند

به بازار جهان قیمت که داند آب حیوان را
(همان، ص ۸۵)

و حسن ختام این نوشتار، ابیاتی است از شاعر دل‌سوخته اما دریادل:

با کاروان هستی دیدم یک متاع است

جز شکوه نیست چیزی در بار زندگانی...

یک مرهم است و صد زخم کی می‌شود تلافی

بیش از گل است خارش گلزار زندگانی...

از شهر بند هستی پیش از اجل برون شو

تا بر سرت نیفتد دیوار زندگانی...

(همان، ص ۲۸۰)



پی‌نوشت‌ها

- ۱- صفا، ذبیح‌الله: *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۵، بخش ۲، ص ۱۱۷۰-۱۷۶ و نیز *فرهنگ فارسی معین*، ذیل کلیم.
- ۲- برای نمونه رک: *دیوان کلیم*: ص ۱۳۸، بیت: لباس فقر...، ص ۲۰۷، بیت: حاجت از فقر...، ص ۲۶۰، بیت: غبار جامه... .
- ۳- برای اطلاع از شرح حال این شخصیت رک: *تاریخ ادبیات صفا*، ج ۵، بخش ۲، ص ۱۱۱۷ به بعد.
- ۴- رک: *نهج البلاغه*، کلمات قصار: ص ۴۴۰.
- ۵- در قدیم گمان می‌کردند شیری که در بدن زن تولید می‌شود تبدیل یافته خون است. رک: *هدایة المتعلمین* از ابوبکر اخوینی، ص ۱۰۰.
- ۶- مردم‌گیا یا مهرگیا، گیاهی است دارای ریشه ضخیم و گوشت‌دار، شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد. (*گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی* از غلامحسین رنگچی)
- ۷- رک: *دیوان کلیم*، مقدمه آقای مهدی افشار، ص ۲۵.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- اخوینی، ابوبکر: *هدایة المتعلمین*، به اهتمام جلال متینی، چ ۲، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد: ۱۳۷۱.
- حافظ، شمس‌الدین محمد: *دیوان*، به اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی، چ ۷، تهران: جاویدان، ۱۳۶۷.
- رنگچی، غلامحسین: *گل و گیاه در ادبیات منظوم فارسی تا ابتدای دوره مغول*، چ ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.
- صفا، ذبیح‌الله: *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۵، بخش ۲، چ ۳، تهران: فردوس، ۱۳۶۸.
- کلیم کاشانی، ابوطالب: *دیوان*، چ ۱، تهران: زرین، ۱۳۶۲.
- معین، محمد: *فرهنگ فارسی*، چ ۸، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- مولوی، جلال‌الدین محمد: *گزیده غزلیات شمس*، به اهتمام شفیع کدکنی، چ ۸، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۷۰.
- *نهیج البلاغه*، ترجمه سید جعفر شهیدی، چ ۱۹، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

